



رهبر فرزانه انقلاب اسلامی:

باید در طراحی الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت  
بر چهار عرصه‌ی فکر، علم، معنویت و زندگی تکیه شود  
که در این میان، موضوع «فکر» بنیانی‌تر از بقیه‌ها است

در دیدار اعضای شورای عالی  
مرکز الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت  
۱۳۹۱/۱۲/۱۴

---

سلسله نشست‌های اندیشه‌ورزی مرکز الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت:

**بازشناسی مرزهای ذهنیت و عینیت در علوم انسانی**

سخنران: دکتر خسرو باقری نوع‌پرست (استاد دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی دانشگاه تهران)

ناشر: نشر الگوی پیشرفت، وابسته به مرکز الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال

تلفن: ۰۲۱۸۸۰۱۴۶۴۸ - ۰۲۱۸۸۶۳۴۰۰۸

[www.olgou.ir](http://www.olgou.ir)

Email: [olgou@olgou.ir](mailto:olgou@olgou.ir)

---

نشانی: تهران، خیابان جلال آل‌احمد، روبه‌روی بیمارستان شریعتی، شماره ۳  
تمامی حقوق این اثر متعلق به مرکز الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت است.  
مسئولیت دیدگاه‌های بیان شده بر عهده سخنران و گویندگان محترم است.

---

## به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

### مقدمه

یکی از رسالت‌های مرکز الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت، فراهم نمودن بستری مناسب برای ارائه نظرات اندیشه‌ورزان، صاحب‌نظران، و متفکران عرصه «پیشرفت» با رویکردها و دیدگاه‌های مختلف در محیطی عالمانه و نقادانه است تا از مسیر بحث، تبادل نظر و تضارب آراء به تدریج اندیشه‌ها پالایش و ارتقاء یابد و به مرور ایده‌های برتر و جامع‌تر سر برآورد و اقلان عمومی در بین صاحب‌نظران شکل گیرد.

برای تحقق این هدف، سلسله نشست‌های اندیشه‌ورزی در زمینه‌های مرتبط با الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت در چارچوب آئین‌نامه‌های مصوب برگزار می‌شود. در این نشست‌ها، اندیشمندان حوزوی و دانشگاهی در جمعی محدود از صاحب‌نظران و به دور از تشریفات و الزامات همایش‌های متعارف، آزادانه، نظام‌مند، مؤدبانه، صریح، عقلانی و منطقی در باب موضوعات مرتبط با الگو به اظهارنظر و تبادل آراء و گفتگو همراه با استدلال می‌پردازند.

نوشتار پیش رو که با عنوان **بازشناسی مرزهای ذهنیت و عینیت در علوم انسانی** منتشر گردیده است، سخنرانی و گفتگوهای مطروحه در یکی از سلسله نشست‌های اندیشه‌ورزی است که در تاریخ ۱۳۹۵/۵/۴ در این مرکز برگزار گردیده است.

معاونت علمی و تقسیم کار ملی  
مرکز الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت



**دکتر خسرو باقری نوع پرست** در سال ۱۳۳۶ در تهران زاده شد. ایشان پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۵۳ وارد دانشگاه علامه طباطبایی در رشته روان‌شناسی شد. پس از آن در سال ۱۳۶۱ برای دوره کارشناسی ارشد در رشته فلسفه علوم تربیتی در دانشگاه تربیت مدرس پذیرفته شد. ایشان برای اخذ دوره دکتری به دانشگاه نیوساوث ویلز استرالیا رفت و در سال ۱۳۷۲ موفق به دریافت درجه دکتری گردید و هم‌اکنون با مرتبه استادی عضو

هیات علمی دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران است. زمینه‌های تخصصی وی فلسفه آموزش و پرورش، فلسفه شناخت و روان و تربیت دینی است. دکتر باقری دارای ۲۷ جلد کتاب تالیفی و ۷ جلد کتاب ترجمه است که در جهت تولید و غنابخشی ادبیات حوزه‌های تخصصی یادشده است. همچنین وی نزدیک به ۳۰۰ مقاله در نشریه‌ها و همایش‌های داخلی و بین‌المللی نگاشته و ارائه نموده است. دکتر باقری توانست در ششمین جشنواره بین‌المللی فارابی ویژه تحقیقات علوم انسانی و اسلامی در سال ۱۳۹۱ به‌خاطر ارائه پژوهش «هویت علم دینی: نگاهی معرفت‌شناختی به نسبت دین با علوم انسانی» مفتخر به دریافت جایزه فارابی گردد.

باقری از جمله استادان نظریه‌پرداز و نوآور است. نظریه «هویت علم دینی» در «دبیرخانه هیات حمایت از کرسی‌های نظریه‌پردازی، نقد و مناظره» شورای عالی انقلاب فرهنگی، طی جلساتی، طرح و بررسی شد و سرانجام، در جلسه هیات داوران در مورخ ۲۳ اسفند ۱۳۸۵ به‌عنوان نظریه‌پردازی ثبت شد. افزون‌بر این می‌توان به نوآوری دکتر باقری با عنوان «تعلیم و تربیت اسلامی؛ چارچوب تئوریک و کاربرد آن» اشاره داشت که این نظریه هم توسط هیات داوران دبیرخانه یادشده شورای عالی انقلاب فرهنگی، به‌عنوان نوآوری ثبت شد.

دکتر باقری در کنار فعالیت‌های علمی مسئولیت‌های اجرایی در سیاستگذاری، نظارت و مشاوره در حوزه آموزشی و پرورشی کشور داشته است که می‌توان به عضویت در شورای گروه پژوهشی تعلیم و تربیت اسلامی، عضویت در کمیته منتخب بررسی درخواست ارتقاء اعضای هیات علمی، عضویت در کمیته تخصصی علوم تربیتی در طرح تدوین نقشه جامع علمی کشور، ناظر مطالعات نظری سند ملی آموزش و پرورش، ریاست هیات مدیره انجمن فلسفه تعلیم و تربیت ایران، عضویت در کمیته علمی طرح جامع اعتلای علوم انسانی معطوف به پیشرفت کشور و عضویت در کمیسیون راهبردی اخلاق پژوهش و فناوری دانشگاه تهران، اشاره کرد.

## بازشناسی مرزهای ذهنیت و عینیت در علوم انسانی

دکتر خسرو باقری<sup>۱</sup>

زمان نشست: ۱۳۹۵/۰۵/۰۴

### – دکتر خسرو باقری

بحث امروز ما درباره بازشناسی مرزهای ذهنیت و عینیت در علوم انسانی است. این بحث متضمن نقدی نسبت به علوم اسلامی و انسانی در جامعه چه به صورت اثباتی و چه در نفی آن است. بدین معنا که چه کسانی معتقدند که می‌توان علوم انسانی اسلامی داشت و چه کسانی دیدگاهی مخالف این موضوع را دارند. از خلال این بحث می‌خواهیم رویکردی انتقادی نسبت به هر دوی اینها داشته باشیم. بستر بحث در جامعه ما تقریباً مشخص است که پس از انقلاب اسلامی همواره این دغدغه وجود داشته است که علوم انسانی حداقل در این کشور باید با فضای این جامعه و با فرهنگ این جامعه که اسلامی است، هماهنگ شود و اینکه چگونه می‌توان به دانشگاه اسلامی دست یافت؟ ولی هنوز زمینه این بحث ناهموار

---

۱. استاد دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی دانشگاه تهران

است و ابهامات و مشکلات زیادی دارد که این بحث را ایجاب می‌کند و موضوع محوری بحث امروز ماست.

مسئله‌ای که وجود دارد این است که ما اگر بخواهیم در دانشگاه‌هایمان دستکم در علوم انسانی جایگزینی داشته باشیم و از علوم انسانی اسلامی صحبت کنیم در گرو این است که تصورمان را از علوم انسانی درست کنیم که مبدا تصور بنیادی ما زمینه‌ساز اشتباهات بعدی باشد. علوم انسانی در بحث امروز علمی هستند که جنبه تجربی دارند یا قرار است که داشته باشند. برخی از علوم انسانی مثل فلسفه یا چه بسا فقه و یا حقوق اینها علمی هستند که جنبه تجربی‌شان یا خیلی کم است یا خیلی تعیین‌کننده نیست؛ یعنی ممکن است با ابزار عقل و تعقل و یا احتمالاً تفسیر فقط، تفسیر متون دینی پیش برود، ولی دانش‌هایی مثل جامعه‌شناسی و روان‌شناسی، اقتصاد و سیاست دانش‌هایی هستند که در تاریخ معاصر سعی کردند که با واقعیت‌های جامعه مرتب مواجهه داشته باشند و آنها را مطالعه کنند. اینجاست که جنبه تجربی در این علوم مهم و تعیین‌کننده شده است. بنابراین، در بحث امروز منظور از علوم انسانی این محدوده است و قلمروهای قبلی را که اشاره کردم مورد بحث نیست.

یک نوع مواجهه در جامعه ما مطرح شده است و هر چند ممکن است همه طرفدار آن نباشند ولی یک جریان قابل توجه است؛ از آنجایی که علوم

انسانی غربی امروزه در دانشگاه‌های ما همچنان وجود دارند و هنوز ما داریم آن کتاب‌ها را تدریس می‌کنیم و می‌آموزیم، در جامعه ما واکنشی ایجاد شده است. نه اینکه کل جامعه این واکنش را داشته باشد ولی از حیث طرفدارانش واکنش نیرومندی در جامعه ما به‌شمار می‌رود و آن این است که علوم انسانی غربی کنونی را به دید منفی نگاه می‌کنند؛ یعنی به‌عنوان دانش‌هایی که وابسته به فرهنگ غربی هستند و در نتیجه به‌طور کلی قابل طرد هستند چون منشا آن یک فرهنگ و ارزش‌های خاصی است. خود این مساله نشان می‌دهد تلقی که ما از علوم انسانی داریم یک تلقی فرهنگ‌گرایانه است؛ به‌عبارت دیگر، انگار که اعتبار این علوم به فرهنگی است که زیرساز آنها بوده است و اگر با آن فرهنگ مشکل داریم با خود این علوم هم مشکل خواهیم داشت. بحث از اینجا آغاز می‌شود که آیا چیزی به‌عنوان علوم انسانی در حیطه دانش‌هایی که جنبه تجربی دارند اگر بخواهد مطرح شود چقدر می‌تواند با فرهنگ دادوستد داشته باشد و چقدر می‌تواند از عینیت برخوردار باشد. بدین معنا که با واقعیاتی در جهان روبه‌رو باشد که پذیرفتنی باشد و نه به‌خاطر وابستگی فرهنگی نتوانیم آن را طرد کنیم. در جامعه ما این نظر قابل‌توجهی است که ما این علوم انسانی موجود را باید کنار بگذاریم هر چند این کار به‌تدریج انجام شود و الان ما عملاً نمی‌توانیم این کار را بکنیم ولی از لحاظ نظری بر این باور هستیم که باید

اینها را برداریم و کنار بگذاریم و علمی مانند روان‌شناسی اسلامی یا جامعه‌شناسی اسلامی و یا اقتصاد اسلامی یا سیاست اسلامی بومی جایگزین آنها شود. به دنبال این باور یک پیش‌فرضی وجود دارد که این دانش‌ها وابستگی تام فرهنگی دارند؛ یعنی کاملاً از فرهنگ غرب تغذیه شدند. در نتیجه اگر ما آن فرهنگ و ارزش‌هایش را قبول نداریم نمی‌توانیم این یافته‌ها و برآمده‌ها را بپذیریم و باید به فکر جایگزینی باشیم؛ یعنی رشته‌های جدید ایجاد کنیم و کتاب‌های درسی جدید بنویسیم که برآمده از فرهنگ و ارزش‌های ما باشد و بومی شود.

اینجاست که این سوال پیش می‌آید که آیا ماهیت علوم انسانی چیست؟ به عبارت دیگر، آیا علوم انسانی تجربی وابسته به فرهنگ هستند و یا اینکه تماماً وابسته به فرهنگ هستند؟ چون محورش انسانی است و علوم طبیعی را هم کنار می‌گذاریم و بیشتر بحث علوم انسانی است. چون این علوم با انسان سروکار دارد و انسان هم با ارزش‌ها سروکار دارد در نتیجه می‌گویند که این دسته از علوم وابستگی تام فرهنگی دارند. اما باید بگوییم که این علوم از آنجایی که جنبه تجربی هم دارند، رگه‌ای هم از واقعیات و عینیات دارند و آن جنبه را هم باید در نظر گرفت. اگر این برداشتی که گفته شد درست باشد؛ یعنی اینکه چنین تصویری در جامعه وجود داشته باشد که علوم انسانی معاصر وابستگی تامی به فرهنگ غربی دارد و بنابراین باید



جایگزین کرد، آن وقت معلوم می‌شود تصویری که از ماهیت علم انسانی که در پس‌زمینه آن وجود دارد همان چیزی است که می‌خواهم به آن انتقاد کنم.

همانطور که در عنوان بحث آمده است، ما در جامعه خودمان دو رویکرد داریم. یک رویکرد این است که علوم انسانی اسلامی اصلاً نمی‌توان داشت به اعتبار اینکه علوم انسانی علم است و علم هم باید واقعیت‌های انسان را بشناسد و آن هم غربی و شرقی ندارد. همانطور که واقعیت‌های فیزیکی می‌توانند تام و در همه جا یکسان باشند، واقعیت‌های انسانی هم مستثنی نیستند. از این‌رو، اضافه کردن قید اسلامی یک قید اضافی و زاید و قابل حذف است. بنابراین، تفاوتی نمی‌کند که علوم در کجا تولید شده باشد. از نظر این دیدگاه ما می‌توانیم علوم غربی را در دانشگاه‌ها داشته باشیم و همانطوری که از قبل بوده باشد و به آنها دست‌نزنیم و سر جای خود باشد و اشکالی در این مورد وجود ندارد. دیدگاه دوم معتقد است که ما باید جایگزینی انجام دهیم چون وابستگی فرهنگی را به‌عنوان شیرازه اصلی علوم انسانی در نظر می‌گیرند.

به‌نظر می‌رسد که هر دوی این دیدگاه‌ها قابل انتقاد هستند. آن دیدگاهی که معتقد است علم و علوم انسانی وابستگی کامل فرهنگی دارند خطایش در این است که ما با انسان‌ها سروکار داریم و انسان‌ها هم خودشان واقعی

هستند و هم ارتباطات‌شان واقعی هستند و هم مسایل‌شان واقعی هستند. سرانجام ما نمی‌توانیم با یک ذهن‌گرایی مسایل انسان را تفسیر کنیم و بفهمیم. البته تفسیر خودش ذهنی است و از ذهن سرچشمه می‌گیرد ولی تفسیرها باید اعتبار داشته باشند. اعتبارشان هم به این است که در هر زمینه‌ای بتوانند در آن زمینه با شواهد خوب برخورد کنند. اگر ما در مورد انسان‌ها قضاوتی کنیم، این قضاوت در صورتی که بخواهد صرفاً ذهنی نباشد باید با شواهد بتواند ارتباط برقرار کند و با آنها هم‌خوانی داشته باشد. در نتیجه ما اگر یک خط مرزی بکشیم و بگوییم اینجا شرق و آنجا غرب است، این فرهنگ سکولار و آن فرهنگ دینی است یا مثلاً این ضد دینی و آن دینی است و علمی که از فرهنگ سکولار بر آمده هیچگونه مناسبتی با ما ندارد، عملاً ما فرهنگ‌ها را خیلی دور از هم در نظر گرفته‌ایم و هر کس ذهنیتی را به فرهنگ‌ها غالب می‌کند و آن موقع چیزهایی که از آنها بر می‌آیند ذهنی یا نسبی می‌شوند. بالاخره ما شرقی هستیم حرف خودمان را می‌زنیم و آنها غربی هستند حرف خودشان را می‌زنند و کاری با هم ندارند. در ای حالت، هر دوی آنها محکوم به ذهنیت‌گرایی می‌شوند و فرقی هم نمی‌کند؛ یعنی اگر شما حکم کردید که علوم انسانی وابسته به فرهنگ است و فرهنگ ما با فرهنگ آنها در تقابل شدید قرار دارد؛ در آن صورت دستاوردهای هر دوی آنها ذهنی می‌شوند و خلاصه بر پایه باورهایی که ما

داریم اعتباری برای هیچ کدامشان باقی نمی‌گذارد. اگر ما بتوانیم بگوییم که علوم انسانی غربی چون در آن فرهنگ متولد شده‌اند همه قابل طرد هستند، ممکن است این مساله گریبان علوم خود ما را هم بگیرد. چون ما فرهنگ دیگری داریم، ارزش‌ها و باورهایی داریم که نمی‌شود ثابت کرد که اینها واقعیت‌های ناب و عینی هستند. اگر می‌شد اینکار را انجام داد الان اختلافات فرهنگی پایان می‌گرفت و در سرتاسر جهان یک فرهنگ واحد برقرار می‌شد در حالی که می‌بینیم اینطور نیست.

به این ترتیب، یک مشکل این است که جنبه ذهنی و فرهنگی علوم انسانی را آنقدر تشدید کنیم که جنبه عینی‌اش کمتر شود و بعد قابل حذف شود. شمشیر دو لبه است که می‌تواند برای علوم انسانی ما هم مشکل‌ساز باشد و اگر خواستیم خودمان چیزهایی را به‌عنوان علوم انسانی جایگزین کنیم آن جنبه‌هایش که با واقعیات انسان سروکار دارد باید معلوم شود. یک بخش-هایی از آن ممکن است جنبه‌های هنجاری‌اش در درونش قوی باشد و از واقعیت‌ها دور باشند مثل هدف‌ها، ممکن است ما هدف‌های خودمان را دریافت کنیم و آنها کمی جنبه‌های ذهنی در درونشان قوی باشد. ولی وقتی که بخشی از علوم انسانی به واقعیت‌های انسانی نظر داشته باشد اینها باید اعتنا به شواهد تجربی داشته باشند نه اینکه چون فرهنگ ما اسلامی است، یک ذهنیت نقل‌گرا پیدا کنیم و بگوییم که هر چه در متون اسلامی

آمده علم هستند و ما آنها را در کتاب‌ها می‌نویسیم و در دانشگاه‌ها تدریس می‌کنیم. ما در متون اسلامی‌مان احادیثی داریم و دامنه احادیث در این مورد خیلی گسترده است که در زمینه‌های مختلف تجربی اظهار نظر کرده‌اند که مثلاً این کار را بکنید تا چنان شود و یا این دارو را بخورید تا فلان بیماری خوب شود و غیره.

اگر ما بخواهیم صرفاً یک برخورد نقلی و درون‌دینی داشته باشیم باید بگوییم اینها در متون اسلامی آمده و اینها را می‌نویسیم و در دانشگاه‌های‌مان تدریس می‌کنیم و به این ترتیب این روان‌شناسی ما و آن یکی پزشکی ما و دیگری جامعه‌شناسی ما می‌شود و الی آخر. در صورتی که این علوم تا آنجا که می‌تواند با تجربه ارتباط پیدا بکند. باید در برابر تجربه حساس و پاسخگو باشند. ما نمی‌توانیم به اعتبار اینکه یک امام چنین فرموده‌اند و معلوم هم نیست که این استنادها به ائمه چقدر درست باشند، به صرف حدیثی که داریم بگوییم این دانش را به ما داد و چون درست هم هست بنابراین ما نیازی به بررسی تجربی نمی‌بینیم و اینها را در کتاب‌های‌مان می‌نویسیم و به دانشجویان‌مان تدریس می‌کنیم. نقل‌گرایی تا حدی عقل‌گرایی را ضعیف می‌کند؛ یعنی وقتی ما اعتبار سخن را به امامی منسوب می‌کنیم که این جای فکر کردن ما را می‌گیرد. یکی از ورطه‌هایی

که پیش‌روی علوم انسانی اسلامی است این است که ما نقل‌گرایی را جای عقل‌گرایی قرار دهیم در حالی که مضمون این سخنان با عالم واقع ارتباط دارد و این تهدیدکننده علوم انسانی اسلامی است که ما می‌خواهیم تولید کنیم و ناشی از نادیده‌گرفتن جنبه تجربی این دانش‌هاست. اگر دانشی جنبه تجربی دارد باید در مقابل شواهد حساس باشد. به‌عبارتی دیگر، شواهد مخالف او را بلرزاندند و شواهد موافق او را اعتماد بخشند. اگر با شواهد مخالف اتفاقی نیفتاد معلوم می‌شود که دچار نوعی مشکل است؛ یعنی اینکه ما در ذهن خود چیزی را در نظر گرفتیم که این برای ما به علم تبدیل شده است. در این صورت علمیت آن محل بحث و گفت‌وگو خواهد بود. البته فقط در کشور ما چنین برخورد فرهنگ‌گرایانه در برابر علوم به-اصطلاح معاصر که جنبه تجربی‌اش قوی بوده نیست بلکه در خود غرب هم ایجاد شده است. جریان پست‌مدرنیسم که عموماً مطرح شده این جریانی است که در واکنش به عینیت‌گرایی افراطی که احتمالاً در خود غرب هم وجود داشته است، شکل گرفته است و اینها یک‌دفعه به نقطه مقابل رفته و به ذهن و ذهن‌گرایی شدیدتر میل پیدا می‌کنند. بدین ترتیب، می‌خواهند بگویند که خود علوم پدیده‌های فرهنگی هستند حتی فیزیک و شیمی هم پدیده‌های فرهنگی هستند. بنابراین، ما فیزیک ثابتی نداریم و فیزیک می‌تواند از فرهنگی به فرهنگ دیگر متغیر شود چه برسد به علمی که در

مسایل انسانی‌تر مطرح است مثلاً شاخه‌هایی از فمینیسم که به پست-مدرنیسم گرایش دارند اینها پا را خیلی فراتر گذاشتند و بر اینکه اصولاً شناخت زنانه با شناخت مردانه تفاوت می‌کند و معرفت‌شناسی اینها دو نوع است نوع مردانه و نوع زنانه داریم و حتی لایه‌های فرهنگ چه برسد به کل فرهنگ دستمایه بحث‌های زیادی که ما اینجا بگوییم هر فرهنگی، هر اقلیمی و هر لایه فرهنگی و خرده فرهنگ‌ها برخورد هر یک از اینها متفاوت بوده و برای خود جایگاه خاصی دارند. از آنجا که یکجور می‌فهمند و یکجور هم درک دارند. پس ما به‌نوعی به سمت نسبی‌گرایی برویم یعنی دانش ثابتی وجود ندارد. دانش‌ها از عینیت خاصی برخوردار نیستند. هر کسی در یک چارچوبی نگاه می‌کند و یک چیزهایی می‌بیند. این جنگ در عالم غرب بین جریان تجربه‌گرایی هم وجود دارد.

یکی از تهدیدهایی که به‌طور کلی در برابر علوم انسانی هست - چه اسلامی و چه غیراسلامی - تقویت جنبه ذهن‌گرایی یا از نظر ما نقل‌گرایی آنها است؛ مثلاً بگوییم حدیث داریم و این برای ما کفایت کند در حالی که داریم درباره واقعیت‌ها صحبت می‌کنیم. گویند در قرون وسطی بعضی درباره شمار دندان‌های اسب - به‌جای اینکه آن را بشمارند - با هم بحث و محاجه می‌کردند. این حاکی از این است که با واقعیات سروکار داشته باشیم. البته درست است که واقعیت بشری، خیلی هم ناب نیست و تفسیربردار است اما

تا کجا تفسیربردار است؟ اگر قرار باشد همه آن تفسیر باشد چه می‌شود؟ تفسیرگر می‌تواند همه چیز را به نفع خودش تمام کند در حالی که تفسیر باید متناسب با امر مورد مطالعه، معتبر باشد. یعنی اگر مورد مطالعه، امری تجربی باشد تفسیر باید با پدیده تجربی متناسب باشد.

سوی دیگر این است که علوم انسانی اسلامی که در جامعه ما مطرح می‌شود، از آنجاکه علم، عینیت دارد کاملاً اشتباه است؛ یعنی به جای اینکه بگوییم آنها فرهنگ غربی و ما فرهنگ شرقی داریم، حرف خودمان را می‌زنیم و از احادیث خودمان استفاده می‌کنیم و آن را کتاب درسی می‌کنیم باید به عینیت روی بیاوریم. در این دیدگاه، صحبت این است که اساساً من و تویی نیست. علم، علم است. آبجکتیویتی در اینجا خیلی بزرگ می‌شود و سابجکتیویتی ذوب می‌شود و از بین می‌رود، انگار داریم واقعیت‌ها را مطالعه می‌کنیم و با تخفیف رایشناخی<sup>۱</sup>، ذهن ما در قسمت کشف، نقش بازی می‌کند و الهام‌بخش باشد ولی وقتی به ایستگاه داوری تجربی می‌رسیم باید تجربه، حرف نهایی را بزند و دیگر از آنجا به بعد است که علم داریم؛ نه علم با قید مشخصی مانند اسلامی، کمونیستی یا غیره. قیده‌ها را باید برداریم و فقط علم داشته باشیم. علم، علم است و فرقی

---

۱. هانس رایشناخ فیلسوف علم و یکی از رهبران اصلی جنبش فلسفی مشهور به تجربه‌گرایی منطقی در ۱۸۹۱ در هامبورگ آلمان به دنیا آمد.

نمی‌کند. از نظر اینها، علوم انسانی غربی را نباید از دانشگاه بیرون بریزیم مگر از آن جهت که از نظر علمی مشکل دارند یعنی مثلاً شواهد تجربی‌شان مشکل دارد اصلاح شود اما وقتی شواهدشان درست بود باید حفظ شود و هر نظریه جدیدی را هم که مطرح شد و آن هم به‌همین سیاق علمی بود - چه از داخل و چه از خارج- پذیرفته شود.

مشکل این رویکرد این است که جنبه عینی را بیش از حد تشدید می‌کند. به هر حال، پس از این صد و چند سالی که در زمان معاصر بحث فلسفه علم مطرح شده است نقدهایی مبنی بر اینکه در علم فقط با عینیات سروکار نداریم، شده است؛ یعنی ذهن دانشمندان، آینه‌های مسطحی نیست که در برابر واقعیت‌ها بدون هیچ‌گونه تقعر و تحدبی قرار بگیرد و واقعیت‌ها را نشان بدهد بلکه دانشمندان دغدغه‌ها و مساله‌هایی دارند و این مساله‌ها می‌تواند از جایی به جای دیگر، تفاوت کند. مسایل بعضاً بومی هستند و بعضی در جایی مطرح هستند و در جای دیگر مطرح نیستند گرچه بعضی مسایل مشترکند. وقتی این مسایل، متفاوت بودند دغدغه‌ها متفاوت می‌شود یا زمینه‌های فکری، ایدئولوژی‌ها و فرهنگ‌ها متفاوت‌اند و اینها نیز می‌تواند پیش‌ذهنیت‌های مختلفی به دانشمندان بدهد و منجر به فرضیه‌های متفاوتی شود و این جنبه ساجکتیو را نمی‌توان از علم حذف کرد و اعتقاد داشت که دانشمندان فقط آینه هستند و آنها را جلوی واقعیت می‌گذاریم و



ایشان عین آن را نشان می‌دهند. منتها مساله این است که ذهنیت و عینیت در علم در هم تنیده می‌شود؛ یعنی علوم انسانی نه یک‌باره، ذهنی و فرهنگی و وابسته به فرهنگ هستند و نه کاملاً عینی و واقعی و تجربی هستند که بدون تفاوت زیادی می‌تواند از اینجا به آنجا برود بلکه بینابین است. یعنی فرهنگ‌ها و مساله‌ها و دغدغه‌ها اثرگذارند و موجب می‌شوند که چهارچوبی ذهنی پیدا کنیم ولی با این چهارچوب ذهنی باید با واقعیت برخورد کنیم و عینیت را احراز کنیم. منتها عینیت در اینجا معنای خاصی دارد. در دیدگاه پوزیتیویستی، تصور بر این است که عینیت، تام و تمام در دست دانشمندان قرار می‌گیرد؛ یعنی دانشمند وقتی با واقعیت برخورد کند عینیت تام و تمامی نصیب او می‌شود در حالی که در بیان فعلی ما، عینیت با جهت‌گیری دانشمند قابل جمع است. تمثیل عکاسی را در نظر بگیرید. عکاس از واقعیت‌ها عکس می‌گیرد. فرق عکاسی و نقاشی هم معلوم است. نقاشی، مقداری خیالاتی است و هرچه نقاشی سوررئالیستی باشد تخیلاتش قوی‌تر می‌شود اما در عکاسی باید عکس چیزی را بگیریم. منتها عکاسی بدون زاویه‌دید ممکن نیست یعنی نمی‌توان عکسی را از جایی گرفت مگر اینکه درجایی ایستاد و پرسپکتیوی داشت. عکس بدون پرسپکتیو ممکن نیست. عکس مطلق نداریم. عکس‌ها همه نسبی‌اند یعنی در حالی به واقعیت نگاه می‌کنند که از جایی نگاه می‌کنند. زیبایی عکس در این است

که ذهنیت و عینیت در آن با هم تلاقی می‌کنند؛ یعنی عکس در حالی که واقعیت را نشان می‌دهد اما زاویه دید و سلیقه و سبک عکاس هم در آن هست. بنابراین، اگر دو عکاس باشند که از محیط واحدی دو دسته عکس بگیرند می‌توان از آنها دو نمایشگاه مختلف دایر کرد. این مثالی برای نمایش ماهیت علم است. علم انسانی از طرفی می‌خواهد عکس باشد و باید هم باشد. علم شعر نیست. شعر، عرصه خیال و خیال‌ورزی است اما عکس باید عکس باشد. علم مثل عکاسی است. دانشمندان جامعه‌شناسی می‌خواهند واقعیات جامعه را نشان دهند. دانشمندان روان‌شناس، واقعیات‌های روانی انسان را می‌خواهند نشان بدهند منتها چون عکاسی بدون پرسپکتیو نمی‌شود ناگزیر، عنصری ذهنیتی و سلیقه‌ای و زاویه‌دیدی در آنها رسوخ می‌کند. این زاویه دید می‌تواند فرهنگی باشد مثل اینکه وقتی در فرهنگ ایرانی یا هندی یا آمریکایی باشید زاویه دیدتان متفاوت است. فرهنگ، زاویه دید را مشخص می‌کند ولی زاویه دید برای دیدن واقعیات است نه برای خیال‌ورزی.

اگر این‌طور باشد می‌توان گفت که علوم انسانی - که بیشتر مورد بحث ما است - آنچنان واقع‌گرا نیستند (حتی شاید همه علوم این‌طور باشند) بلکه علم انسان بعد ذهنیتی اجتناب‌پذیر دارد چون انسان‌ها در جایی و مکانی و فرهنگی و زمانی متولد می‌شوند و این به آنها جهت می‌دهد؛ جهاتی که

قابل حذف هم نیست. یعنی ما ایرانی هستیم. ایرانی بودن چنان در خون ما روان شده که تفکیک آن آسان نیست. ایرانی به این معنا که ما در فرهنگ ایران بزرگ شده‌ایم. عادات ایرانی در لایه‌های مختلفی از شخصیت، خلق، فکر و غیره ما نفوذ دارد. تفکیک فرد از فرهنگ، احتمالاً غیرممکن است. برای انسان‌ها جداشدن از جهت‌گیری شاید غیرممکن باشد؛ یعنی گویی انسان‌ها باید خدا شوند که از قید زمان و مکان و مسایل و نیازها آزاد شوند. به قول نظامی که به خداوند می‌گوید تو نه درد داری، نه رنج داری، نه گرسنگی داری، نه نان می‌خواهی، نه آب می‌خواهی و غیره. اینها ویژگی‌های انسان است. انسان، نیازمند است. محتاج است، حساس است، بیمار می‌شود، سلامت دارد و غیره و همه اینها به ما جهت می‌دهد؛ یعنی همه انسان‌ها در پرسپکتیوهایی هستند که نمی‌توانند از آن خارج شوند وگرنه به خدا تبدیل می‌شوند. موجود بی‌جهت، خدا است. چون انسان نمی‌تواند از این جهات به‌طور کامل خارج شود به قول گادامر، ما انسان‌ها سوگیری اجتناب‌ناپذیری داریم. سوگیری اجتناب‌پذیر هم داریم که باید از آنها پرهیز کنیم و می‌توانیم مثل محققانی که پیش‌داوری نمی‌کنند عمل کنیم یا مثل وقتی که می‌خواهید با کسی مصاحبه کنید می‌توانید پیش‌داوری کنید و بگویید جواب را می‌دانید و می‌توانید صبر کنید تا ببینید که چه می‌گوید. سوگیری اجتناب‌پذیر یعنی صبر کنید تا ببینید چه

می‌گوید ولی اگر می‌خواهید خودتان را از همه پیش‌داوری‌ها یعنی از همه جهات (زمانی و فرهنگی و تاریخی و جغرافیایی و غیره) آزاد کنید شدنی نیست. وقتی شدنی نبود یعنی انسان، عالم در عرصه علم، عکاس می‌شود که پرسپکتیوهای خودش را دارد ولی اینها مانعی از عینیت نیست (البته مانع عینیت خداگونه هست). اگر فرض کنیم خدا هم واقعیات را آنچنان که فی حد ذاتهم هستند می‌داند عینیت الهی، خیلی ناب است چون خارج از همه جهات است ولی برای انسان قابل حصول نیست. آنچه از عینیت، سهم بشر است تقدیر الهی است که آدم به‌مثابه آدم چقدر می‌تواند عینیت داشته باشد. این، ضریب دارد و تام نیست. آن ضریب، حذف نمی‌شود یعنی اساساً ما در حد خاصی می‌توانیم عینیت پیدا کنیم و اگر از آن حد خارج شویم گویی از عرصه انسانی، خارج شده‌ایم. متناسب با این وضعیت، ما می‌توانیم به دانش عینی برسیم اما در عین حال این عینیت از برخی لایه‌های ذهنیت و جهت‌گیری نمی‌تواند خارج شود. به‌همین دلیل، دانش‌های بشری، همیشه محدودیت دارد. اگر دانشی را دانشمند ایرانی درست کند محدودیت‌های خاص خودش را دارد و اگر دانشمند انگلیسی یا کسی دیگر علمی تولید کند هر کدام متناسب با خودش محدودیت‌هایی دارد. قرار نیست که در عینیت، ذهنیت را حذف کنیم. اساساً نمی‌توان بعضی لایه‌های ذهنیت را حذف کرد. بعضی را می‌توان و باید حذف کرد اما بعضی را

نمی‌توان و نباید حذف کرد. نه مطلوب است و نه می‌توان حکم کرد و چون نمی‌توانیم، حکم هم نباید کرد. همان‌طور که ایمانوئل کانت می‌گوید «باید» یعنی «می‌شود» و وقتی نمی‌شود دستور هم نمی‌شود داد. در نتیجه اگر بتوانیم علمی را درست کنیم علم ما، سوگیری‌های خاص ما را خواهد داشت. از این جهت همه دانش‌های بشری یکسان هستند اگر بتوانند به آن لایه عینیتی دسترسی پیدا کنند، مقدار عینیتی که برای ما قابل حصول است را می‌یابند. لازمه این، شکافت لایه‌های مختلف پرده‌های ذهنیت است. به این ترتیب، باید تصویرمان را از علم درست کنیم. یک تصویر این است که علم اگر علم باشد تماماً و مطلقاً عینی است. این پذیرفتنی نیست زیرا جهت‌گیری‌های انسان را فراموش و انسان را می‌خواهد خدا کند اما هیچ انسانی خدا نیست و هیچ دانش بشری نیز نمی‌تواند مطلقاً عینی باشد. رویکرد دیگر این است که علوم، سراسر ذهنی هستند. انسان، حیوان فرهنگی است و فرهنگ‌ها هم فرق می‌کنند و به‌ویژه در جامعه ما که فرهنگ‌های غربی و شرقی در عالم سیاست به چالش بزرگی افتاده‌اند دانشگاهیان هم به آن مبتلا شده‌اند و این دو فرهنگ در برابر هم ایستاده‌اند: غرب و اسلام. این دو هویت به‌نظر می‌رسد که سرنوشتی جز جنگ و تقابل ندارند. اگر بخواهند دانشمندان نیز خود را در این فضای سیاست‌زده قرار دهند و بخواهند علوم انسان اسلامی درست کنند (غربی در

برابر اسلامی) پس همان چیزی که در عالم سیاست است در دانشگاه هم باید باشد و همان‌طور که وزیر خارجه ما با وزیر خارجه آمریکا سرستیز دارد دانشگاه‌ها هم باید همین‌طور باشند یعنی میدان جنگ ادامه دارد و دانشگاه هم بخشی از آن است پس ما هم باید این سنگرها را در مقابل علوم انسانی غربی ببندیم و آنها را به ترتیب توان از رده خارج کنیم و در نهایت دانشگاهی درست کنیم که همه آن از آن خودمان باشد. این تفکر بسیار غلط است و خلط سیاست و علم است. بدفهمی علم است و جنبه آبجکتیو علم را که مهم‌ترین شاخصه علم است نادیده می‌گیرد. در فرهنگ‌های بشری، علم با شعر و داستان فرق می‌کند. وقتی داستان می‌نویسید هرچه می‌خواهید بنویسید ولی وقتی علم‌ورزی می‌کنید مشخصه علم این است که با واقعیات سروکار دارد. حال نه به آن صورت عینیت تمام و ناب که اسطوره است اما سرانجام فرق علم و داستان چیست؟ در داستان هر فضایی را می‌توان خلق کرد اما در علم که این‌گونه نیست. درست است که دانشمند در مقام فرضیه‌پردازی آزاد و خلاق است اما جایی در واقعیت بند می‌شود و در آنجا باید پاسخگو باشد. در نتیجه تصور دوم که خیال کنیم رابطه انسان غربی با علوم انسانی اسلامی، جنگ تمام‌عیار مبنی بر حذف است پشتمانه علمی ندارد و نباید دچار این اشتباه شویم و رابطه ما با علوم انسانی غربی در دانشگاه باید با رابطه موجود در عالم سیاست و

حتی جنگ متفاوت باشد. این دو به هم ربطی ندارند. در دانشگاه، دانشمندان و اندیشه‌ورزان باید دغدغه حقیقت و واقعیت داشته باشند. این، مهم‌ترین برچسب علم از زمان گذشته بوده است. عالم همیشه باید واقعیت‌ها را بشناسد. البته این به آسانی نمی‌شود اگرچه ما خام‌دستی‌های زیادی را در طول تاریخ تجربه کرده‌ایم و فهمیده‌ایم که واقعیت‌ها به راحتی به دست نمی‌آیند اما سرانجام باید به دست آیند. حقیقت اسب چموشی است اما سرانجام باید سوار آن شد. دانشمندان، اسب‌سواران اسب چموشی به نام حقیقت هستند که به راحتی سواری نمی‌دهد ولی عاقبت باید سوار آن شد. این وجه مشخصه علم است. اگر این را از دست بدهیم و به فرهنگ‌گرایی و جهت‌گیری‌های تام و تمام بپردازیم، دانشگاه ما هلاک و نابود خواهد می‌شود. چون هر دانشمندی که حقیقت‌گرایی و واقعیت‌گرایی را فراموش کند قربانی توهمات و تعصبات خواهد شد.

بنابراین، اگر بخواهیم دانشگاه، اسلامی شود اولاً باید تصورمان را از دانش مشخص کنیم و دانشگاه اسلامی در پرتو آن تصور از دانش قرار بگیرد. به نظر من، تصور قابل‌قبول‌تری که تا امروز می‌شناسیم این است که علم انسانی، آمیزه‌ای از ذهنیت و عینیت است. نه آبجکتیویتی و نه سابجکتیویتی محض است. اینها مانند تاروپود در هم تنیده‌اند و باید نیز با هم بمانند. فراموشی هر کدام از اینها ما را به لغزشی مبتلا می‌کند. البته در

جامعه، ما هر دو رویکرد را داشته‌ایم و داریم. یعنی در زمان معاصر ما، دانشمندانی داریم که طرفدار یکی از این دو فکر هستند. بعضی خیلی پوزیتیویست‌مشرَب هستند و معتقدند که علم، علم است و فرقی بین علوم نیست. اینها می‌گویند دانشگاه‌ها را تغییر ندهید و همین علوم را تدریس کنید. بعضی هم معتقدند که همه را دور بریزید و همه درس‌ها و رشته‌ها و کتاب‌ها را عوض کنید. در صورتی که اگر علم، جهت‌گیری ذهنی معطوف به عینیت مثل عکس باشد معامله‌ای که با علوم غربی می‌شود این است که اینها چقدر عینیت را احراز کرده‌اند و به همان میزان، آن را قبول کنیم. اگر شما منظر دیگری دارید کار کنید و آن را عرضه کنید. هر کس، نقطه‌ای را انتخاب می‌کند، عکس می‌گیرد و آن را ارایه می‌کند. بدین ترتیب، نظریه‌های غربی و نظریه‌های ما می‌توانند دیالوگ خوبی کنند. در فضای علمی و عینیت‌گرا با توجه به ذهنیات و زمینه‌ها و نقدها لزومی به خط‌کشی هم نخواهد بود.



## - نقد و نظر

### - حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر صادق زاده<sup>۱</sup>

دکتر باقری در بحث امروزشان هر دو طرف طیف یعنی عینی‌گرایی و ذهن‌گرایی صرف را رد کردند اما به نظر بنده، بحث اصلی علوم انسانی اسلامی، رد کردن این دو نیست. رد کردن این دو، خیلی راحت است. بحث اصلی این است که حدود و نقش ذهنیت و عینیت یا حضور عینیت و ذهنیت یا لایه‌های ذهنیت در دانش عینی را چگونه فراهم کنیم. به نظر بنده، این بحث، بحث جدی‌تری است چراکه معمولاً امروزه پذیرفته شده است که عناصری از فرهنگ یا ذهنیت یا عوامل متافیزیک یا مفروضات در علم مؤثرند. به نظر می‌رسد که به این بخش اثباتی باید توجه بیشتری کرد و به نظر بنده، همچنان متناسب با علوم انسانی و انواع آن، جایگاه عینیت و ذهنیت به‌ویژه در مقام کشف و مقام داوری و اعتباربخشی، چقدر به ملاک‌های عینی یا واقعیت‌نما و چقدر به بخش ذهنی و فرهنگ توجه کنیم. آیا به تعبیر برخی از صاحب‌نظران فلسفه علوم انسانی می‌توان نقش ذهنیت

---

<sup>۱</sup>. عضو هیات علمی دانشگاه تربیت مدرس

را فقط در مقام کشف دانست و در مقام داوری کاملاً عینی بود و از عنصر فرهنگ گذشت؟ چراکه مقام داوری را نیز نمی‌توان صرفاً عینی دانست.

### – حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر حمید پارسانیا<sup>۱</sup>

احساس می‌کنم آقای دکتر باقری امروز با نگاه گادامری<sup>۲</sup> به مبحث علم و فلسفه علم پرداختند. برداشت بنده از نگاه گادامر این است که سنت در تکوین نظریه‌های علمی دخیل است و هر سنتی از منظر خودش، تصویری از عالم را عرضه می‌کند. استقرار فضای علمی در کشور ما بر اساس نگاه پوزیتیویستی بود و در روزهایی که با نگاه پوپری<sup>۳</sup> وارد علم می‌شدند نوآوری می‌کردند. الآن هم بحث‌های امروز ایشان نوآوری است و البته امروز بحث‌های پست‌مدرن هم مطرح شده است. علی‌رغم این رویکردها، فضای عمومی آموزشی ما، ثقل خود را حفظ کرده و عبور از آن طول می‌کشد. از این‌رو، انصاف این است که اگر قرار است نظرهای مختلفی در محیط علمی حضور داشته باشند باید تحولی در کتاب‌های درسی ایجاد شود. این امری

<sup>۱</sup>. استاد حوزه و دانشگاه

۱. هانس گئورگ گادامر (۱۹۰۰ - ۲۰۰۲) فیلسوف برجسته آلمانی در سنت قاره‌ای و نویسنده اثر مشهور حقیقت و روش (۱۹۶۰) بود.

۲. کارل رایموند پوپر (۱۹۰۲ - ۱۹۹۴) فیلسوف علم، منطق‌دان، ریاضی‌دان و اندیشمند اتریشی - انگلیسی و استاد مدرسه اقتصاد لندن بود.

طبیعی است لذا اگر صحبت از تحول کتب درسی می‌شود نباید ورود سیاست در علم تعبیر شود. اصل تحول باید باشد و استقرار و سیطره نگاه مسلط نیمه اول سده بیستم بر کتاب‌های آموزشی درست نیست. البته هستند کسانی که به توقیفی بودن علم قائل‌اند یعنی علم همان است که روایات گفته‌اند و متوقف می‌شوند اما این افراد واقعاً خیلی شاذ و نادرند یا وقتی که گفتمان به حوزه عمومی سرایت می‌کند ممکن است عده‌ای هم این گونه نظر بدهند اما دیدگاه‌های متنوع دیگری هست که وقتی وارد بحث می‌شویم این گونه نیست که در یک سو نگاه پوزیتیویستی و در سوی دیگر علم توقیفی باشد و باید در این دوگانه‌سازی‌ها تجدید نظر کرد. در اینکه دوگانه‌ای داریم که در دو سر طیف هستند (بدون اینکه در جامعه محقق شده باشد) شکی نیست اما امروزه کمتر دانشمندی پیدا می‌شود که نگاه پوزیتیویستی محض داشته باشد. اتفاقاً همان کسانی که به وجود این مطلب اعتقاد داشتند امروزه پست‌مدرن شده‌اند. اما می‌توان این دوگانه را در مقام صورت‌بندی بیان کرد: نگاه‌های تصویرگرا و رئالیسم خامی که فقط به احساس معتقد است در برابر عینیت محض و مطابقت با واقع یا پوزیتیویسم خام. رئالیسم خام، ذهنیت را فعال می‌کند؛ چه عامل باشد چه ساختار، چه ذهن، چه فرهنگ و چه فرد. این دوگانه، پیش از ورود به ایران در نگاه‌های قاره‌ای هم مطرح بوده است. من هم با صورت‌بندی دوگانه این

طیف موافق هستیم اما گمان می‌کنم برای ورود به بحث، وقتی نظر مطرح می‌شود نظری هم نظر تاریخ و فرهنگ و فلسفه اسلام است البته جهان اسلام هم در این امر خیلی متکثر است و هر کدام از نحله‌ها و فرقه‌های آن، نظر خودشان را دارند و ما نیز در ایران، نظر خودمان را داریم. اگر از همین جا هم بخواهیم وارد شویم همان‌طور که دکتر صادق‌زاده بیان کردند باید بحث را جلوتر ببریم و به جای اینکه اتهامات سیاسی بزنییم بخواهیم که هر نظر و لوازم آن مطرح شود و محققانه نظرهای حکمت مشا و اشراق و صدرا یا عرفان اسلامی را بحث و نقد کنیم. زیرا هر کدام از اینها تاریخی داشته‌اند و آیا اساساً این نظرها زبان مشترکی دارند یا خیر؟ در این زمینه گادامر به بحث‌های پست‌مدرن نزدیک می‌شود. البته خود گادامر از این احتراز می‌کند اما با چه منطقی می‌توان دفاع کرد که بین نظرهای مختلف، حیات و عینیت مشترکی هست یعنی جایی که از قیاس‌ناپذیر بودن نظرهای مختلف احتراز می‌شود. نمی‌توان این عینیت را به حس برد زیرا حس از نظرها زبان می‌گیرد. در واقع سؤال این است که آیا جایی هست که این نظرهای متعدد و متکثر بنشینند و سخن بگویند یا هر کس از ظن خود نظر دیگر را می‌خواند؟

بنده به نکته دیگری می‌خواهم اشاره کنم. عینیت چیست؟ عینیت در میراث علمی یا سنت علمی مدرن با تعریف علم به ساینس که بیشتر

اگوست کنتی و پوزیتیویستی است به امور جهان مادی تبدیل شد که مواجهه با این عینیت با حس صورت می‌گیرد. آنچه از حس به دست می‌آید عینی است و بقیه آن ذهنی شد. علم باید از باند حس برخیزد و نظری شود و دوباره در آن باند فرود بیاید. مثلاً در مقطعی اعتقاد بر این بود که مفاهیم صرفاً از حس می‌آید و آنچه حس نباشد نقشی ندارد. ذهن در مقام نظریه‌پردازی می‌تواند فعال باشد اما در مقام داوری باز کار به حس برمی‌گردد که حدس‌ها و ابطال‌های پوپر این مساله را مطرح می‌کند؛ البته ذهن هموارتر از آنچه حس دیده است سخن می‌گوید لذا ما اثبات هم نداریم اما حس می‌تواند جلوی آن را بگیرد. این معنایی از عینیت و علم است به طوری که ساینس به دانش آزمون‌پذیر تبدیل شد. بعدها هم رویکردهای عمیق تجربی و مابعد تجربی مطرح شد که به سوی نوعی نسبی‌انگاری و فرهنگ‌محور شدن مفاهیم علمی پیش رفت؛ یعنی علم با بحرانی مواجه شد که همین بحران، دغدغه ما است. این بحران بر این مدار می‌گردد که علم متناظر با واقعیت شد و ساینس، دانش آزمون‌پذیر و ایمان شد و امروز وقتی می‌خواهیم علمی سخن بگوییم علم را به همین معنا به کار می‌بریم؛ یعنی به مفهوم علم در معنای گذشته تاریخی خودمان کاری نداریم. یعنی اگر در قرآن از علم سخن رفته است یا متفکران گذشته تاریخی ما، علم را به کار می‌بردند با آنها کاری نداریم. اینها Knowledge و

ایدئولوژی و فلسفه است و حتی فلسفه را در حاشیه علم مدرن تعریف می‌کنیم. فلسفه را در معنای گذشته تاریخی‌مان به کار نمی‌بریم. مجموعه‌ای از تحولات با هم رخ داده است که در کانون آنها معنای عینیت جای دارد که عینیت، جهان طبیعی شده است و مسیر فهم عینیت و جایی که فهم درست، به‌گونه‌ای عکس آن است یا به‌نوعی تعامل با آن است. به نظر می‌رسد که یکی از نقاط ثقل بحث، این است. درست است که علم باید عینی باشد اما مفهوم و معنای عینیت و تعامل انسان با واقع و مطابقت با واقع و واقعیت چیست؟ آیا فهم واقعیت از افق حس ایجاد می‌شود تا گزاره‌ای غیرمحسوس و غیرتجربی ذهنی شود و نام آن ذهنیت باشد که عینیت باید خود را در تقابل با آن نشان دهد؟ این، مساله مهمی است که اگر عوض شود خیلی چیزهای دیگر تغییر می‌کند. آنچه از سده نوزدهم به بعد رخ داد و علم، متناظر با آن محکم شد و به مفهوم امروزی‌اش رسید این است که عینیت را عالم مادی و طبیعی تعریف کرد و مسیر ارتباط با آن را نیز حس قرار داد. «قالوا لن نؤمن لك حتى نرى الله جهره» ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا را آشکارا ببینیم. ممکن است بگویید اینها خام می‌دیده‌اند اما آیا وقتی می‌گوییم  $2=4$  یا وقتی می‌گوییم اجتماع نقیضین محال است با واقعیت مواجه شده‌ایم یا نه؟ اساساً مفاهیم اجتماع نقیضین محال است و مواجهه با واقعیت از افق حس است یا از افق عقل؟

آیا مفهوم من که آن را درمی‌یابم واقعیت است یا نه؟ آیا این از طریق حس است؟ گفتنی است، کسی که فیلسوفانه می‌اندیشید و فیلسوف بود و تأمل دقیقی داشت یعنی هیوم که با حس سروکار داشت پیش از همه نسبت به این مسایل، ذهن‌گرا شد و اساساً مفهوم من و غیره را ذهنی دانست که به عینیت ربطی ندارد و اساساً به شکاکیت هم کشیده شد. به‌نظر من، رویکردهای پسامدرن، همان هیوم باز شده هستند. یعنی این مسیر باید دیر یا زود به اینجا کشیده می‌شد به‌دلیل اینکه عینیت را این انسان دنیوی اخذ کرده و مواجهه با آن را صرفاً از طریق حس جایز شمرده و مطابق آن را ذهنیت دانسته است. چطور است که اگر مشاهده‌ای می‌کنیم نمی‌گوییم ذهنی است و می‌گوییم بخشی از ذهنیت است که با واقع مواجه است؟ چرا خود عقل با عینیت مواجه نداشته باشد و اتفاقاً لایه مواجهه ما با عینیت، پیش از اینکه به افق حس برسد در افق عقل است؟ وقتی که برهان صدیقین مطرح می‌شود عمدتاً معتقدند عقل تسلیم است. حوزه مواجهه با عینیت، حوزه سواری گرفتن نیست؛ حوزه فهمیدن و گوش کردن و تسلیم-شدن و نبود توان مخالفت است. اتفاقاً وقتی سواری می‌گیرید ده نوع می‌توانید آن را تئوریزه کنید. اگر چیزی به ما سواری می‌دهد دلیل بر درست بودن آن نیست چون در حاشیه آن به ده نوع دیگر می‌توان تئوری داد. این به‌نوعی حرکت به‌سوی منطق پراگماتیسم است. اینجا تسلیم و اقتناع

و به عینیت رسیدن، در سواری گرفتن نیست. برای همین هم می‌گوییم که اثبات هم نمی‌شود یعنی اگر قرار است حوزه علم و مواجهه با عینیت از نظر پوپر در عمل هم مفید باشد هیچ وقت، صدق به‌دست نمی‌آید. هنوز ابطال نشده‌اید. تازه اگر در ابطال‌پذیری هم پیش بروید می‌بینید که در آنجا هم مسایل دیگری مطرح می‌شود مثلاً آیا واقعاً ابطال شده است؟

نظر من این است که ورود به این بحث کار خوبی است و ما با عینیت مواجه می‌شویم. ضمن اینکه این دوگانه پیش از اینکه برای ما باشد برای دنیای غرب است و اگر این بحران در آنجا ایجاد نمی‌شد این بحث‌ها به این سرعت در محیط‌های دانشگاهی ما هم دامن نمی‌گستراند و در زمینه‌هایی، مستقل‌تر عمل می‌کرد. البته حوزه فرهنگی ما، عوامل دیگری برای تعامل و بحث و گفت‌وگو به‌لحاظ زمینه تاریخی خودش دارد اما به‌صورتی که الآن جریان پیدا کرده است این‌گونه نیست که بعضی نیز قاعدتاً برای کمک گرفتن برای زمینه‌های تاریخی‌شان به‌سوی بحث‌های پست‌مدرن می‌روند که به‌نظر من، این کار خطرناک‌تر است یعنی ما به‌لحاظی به پوزیتیویست‌ها نزدیک‌تر هستیم تا به پست‌مدرن‌ها. اما این یک نکته افتراق جدی است که راه عینیت را به آنچه در افق حس می‌آید محدود نکنیم و مواجهه با عینیت را به حس نیاوریم و برای عقل نیز ارزش کاشفیت قایل شویم و ساحت‌هایی از عینیت پیش از اینکه در افق حس باشد در افق عقل بر انسان منکشف



می‌شود و اتفاقاً انکشاف در عرصه حس و تجربه همواره در حاشیه انکشاف‌های برتر معنادار می‌شود و اگر این طور شود با امثال گادامر می‌توان گفت که حوزه‌های فرهنگی درست است و سنت‌ها در تصویر عالم نقش ایفا می‌کنند اما در لایه‌های سنت باز ملاک‌های پرسش‌گری از حقیقت را داریم و آنجا جای حس و علوم تجربی نیست اما باز هم جای علم است. آن علم، علمی است که در فراسوی علم تجربی است اما نور علی نور است نه چیزی غیر علمی که بالای علم نشیند تا روشنگری زیر سؤال برود. این را به رسمیت بشناسیم که آن لایه ممکن است عقل یا حتی فوق عقل باشد یعنی عقل ناب یا شهود هم باشد. البته اگر رسیدیم نباید راه را ببندیم و به دنبال آن ممکن است نقل هم باشد. بحث عزیزانی هم که از نقل و قرآن سخن می‌گویند این قدر خام نیست. اگر قرار شد که عقل و وحی و نقل و حس و تجربه باشد آن قدر بحث‌های جدی‌ای پیش می‌آید که مثلاً تعامل اینها چگونه باید باشد و همه اینها با مواجهه با عینیت است. یعنی اگر قاعده‌ای عقلی داشتید و از مشاهده حسی شما، یکی گفت که این، شکسته و دیگری گفت شکسته است و چشم این طور می‌بیند عقل وارد می‌شود و داوری می‌کند و می‌گوید هر دوی این مشاهده‌ها نمی‌تواند درست باشد و می‌تواند هر دو نیز غلط باشد یکی حتماً درست و یکی حتماً غلط است و غیره و همه اینها عینی است و هیچ کدام از این مفاهیمی که عقل ما را وارد

عرصه داوری مسایل و مشکلات حسی و تجربی می‌کند نمی‌توان گفت که ذهنیت است. اتفاقاً عینیتِ حسی کلاً ممکن است زیرسؤال برود اما آن عینیتِ عقلی هرگز زیرسؤال نمی‌رود و اگر عینیتِ عقلی زیرسؤال نرفت به این معنا نیست که داریم ابطال‌ناپذیر سخن می‌گوییم. ابطالِ آن متناسب با آن، منطقی عقلی متناسبش را دارد. اگر کسی گفت «بسم الله مجریها و مرسیها» و اگر بسم الله را به نحوی گفت که علم را کن فیکون می‌کند و موارد حسی در جاهایی این را نشان نداد و گفت که بسم‌الله این کیفیت را ندارد به این معنا نیست که آزمون‌پذیر نیست. آزمون آن در منطقی خودش شکل می‌گیرد. اتفاقاً این نکته نشان می‌دهد که این آدم، آن بسم‌الله را ندارد و مظهر اسم اعظم نیست و اگر آن اسم تجلی کند چنین و چنان می‌کند چه اینکه این نکته در اینجا کشف از این مطلب هم می‌کند؛ یعنی اگر کسی نتوانست با بسم‌الله بر روی آب راه برود نمی‌توان گفت که ابطال‌ناپذیر سخن می‌گوید. بله، به لحاظ عرصه تجربه این سخن ابطال‌ناپذیر است اما به لحاظ عرصه‌های دیگر برای توزین آن، ملاک و معیار دارید. اگر کسی گفت که خداوند احد و واحد و قهار است و عالم، تجلی او است و اسماء، ظهور و بروز می‌کنند این سخن به لحاظ منطقی تام است اما به لحاظ مصداقی غلط است. اتفاقاً در آن موقع اگر کسی اعجاز کرد می‌گوییم که او مظهر اسم اعظم است. اتفاقاً باید اثبات کند و اثبات آن این است که روی

آب راه برود و اگر نرفت معلوم می‌شود که مصداق آن نیست. البته نبوت را به صرف راه‌رفتن روی آب نیز نمی‌توان اثبات کرد. منطق اثبات و ابطال ابتدایی آن، عقلی است یعنی ابتدا باید خدا را ابطال کرده باشید و راه‌های دیگر را رفته باشید و سپس ده‌ها مساله دیگر پیش می‌آید. مواجهه عقل با عقل، عقل با نقل، عقل و نقل با تجربه در محدوده‌ای که دلالت می‌کند چگونه باید باشد و مقام داوری آن چگونه است. مقام کشف و اثبات آن چیست؟ لذا نقطه اول آغاز بحث این است که عینیت چیست و مسیر مواجهه ما با عینیت از کجا آغاز می‌شود. اشکالی که پوزیتیویست‌ها داشتند ادامه پیدا کرده است و پست‌مدرن‌ها هم در همین میدان بازی کرده‌اند و پیش رفته‌اند. تامس کوهن<sup>۱</sup> و پوپر هم در همین میدان بازی کرده‌اند و پیش رفته‌اند. لذا علم را در معنای ساینس یعنی مواجهه حسی و آزمون‌پذیر با واقع گرفته‌اند و آنچه غیر از این شده است آزمون‌ناپذیر است. این تقلیل در چند دوره زمانی رخ داده است و ما باید بحث خودمان را از اینجا آغاز کنیم که عینیت چیست و الا علم کاملاً عینی است، مطابقت و

---

۱. توماس ساموئل کوهن (Thomas Samuel Kuhn) (۱۹۲۲ - ۱۹۹۶) فیلسوف و فیزیکدان آمریکایی بود. او بیشتر به تاریخ علم، فلسفه علم و جامعه‌شناسی علم می‌پرداخت. شناخته‌شده‌ترین کتاب او، ساختار انقلاب‌های علمی است که در آن به ارایه معیارهایی برای تشخیص انقلاب علمی می‌پردازد.

صدق است اما نفس الامر چیست؟ بدون شک حس یکی از مجاری معرفت است. «من فقد حساً فقد فقد علماً» (که سخن ارسطو است و اسحاق بن حنین آن را به عربی ترجمه کرده است) به این معنا نیست که همه علوم و همه عینیت در افق حس است اما معنایش این است که بخشی از علم و عینیت بدون حس حاصل نمی‌شود. این در جای خودش کاملاً درست است و الا علم عقلی هم بخشی از علم است و جزیی نه کاسب است نه مکتسب؛ یعنی با معرفت عقلی هم نمی‌توان بعضی از علوم را به دست آورد. عقل هم لایه وسطی دارد و عقل با سطحی از عینیت مواجه می‌شود و یک تعامل بین معرفت عقلی و عینی است که از افق عقل سرچشمه می‌گیرد همان-طور که در جهان واقع، عالم جبروت و ملکوت با ملک تعامل می‌کند در سطوح معرفت هم معرفت عقلی و معرفت حسی هم تعاملی و دادوستدهایی دارند. لذا ابتدا باید درباره عینیت و نحوه مواجهه یا عینیت بحث و مواضع مشخص شود. آیا اگر کسی درباره قضیه‌ای که صدق و کذب دارد و او درباره آن یقین دارد اما تجربی نبود آن دیگر علم نیست؟ اگر پیام‌آوری از افق عقل مفهومی به افق عقل شهودی گفت «علمک ما لم تکن تعلم و یعلمکم ما لم تکنوا تعلمون» اینها علم نیست؟ اینها دین است؟ اینها ابژه علم است یا سطحی از علم است که دقیقاً با سطح دیگری از علم تعامل می‌کند؟ این تعامل باید به رسمیت شناخته شود. دین نه وحی است، نه

عقل است، نه حس است و نه تجربه است عقل و وحی و حس و تجربه، ابزارهای معرفت است، ابزارهای علم است. ما با علم، دین را می‌شناسیم. دین که اینها نیست. پیامبر با وحی دین را شناخته است ما با عقل و حس و تجربه می‌شناسیم. این دوگانه‌ها و این ارتباط باید خود را در این سطوح نشان دهد.

#### - دکتر سعید حاجی‌ناصری<sup>۱</sup>

آنچه بنده از نظریه مختار استاد فهمیدم این بود که ایشان قایل به این هستند برای اینکه دچار مغالطهٔ شیب لغزنده نشویم یعنی به سمت نسبی‌گرایی مفرط یا عینیت‌گرایی مفرط نرویم تقریباً حد وسطی را گرفتند. ایشان در چند گزاره فرمودند که علم و سیاست، جدا از هم هستند. سؤال بنده در قالب مثال این است که آیا طرد علمیت فیزیکی که در فیزیک هایزنبرگ در آلمان دهه ۱۹۲۰ و دهه ۱۹۳۰ مطرح شد فارغ از شرایط سیاسی و اجتماعی آلمان بود؟ آیا شرایط اجتماعی و سیاسی آلمان دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در پذیرش فیزیک هایزنبرگ در سطح عمومی

---

<sup>۱</sup>. عضو هیات علمی دانشگاه تهران

دانشمندان و نیز در سطح عموم عامه دخیل نبوده است؟ یعنی بنده به دنبال این هستم که در این مفروض اساسی ایشان، تشکیک کنم.

نکته بعد این است که اگر قایل به این باشیم که واقعیت و مشاهده تجربی، داور نهایی است به نظر بنده بعضی نظریه‌های غلط موجود است که از قضا پیش‌بینی‌های درستی کرده‌اند یعنی نظریه غلطی بوده است که با واقعیت هماهنگ نبوده است و تطبیقی نداشته است اما به پیش‌بینی‌های درستی رسیده است مثلاً برخی از تقویم‌های معتبری موجود است که در گذشته بر اساس نجوم بطلمیوسی تنظیم شده‌اند و پیش‌بینی‌های بسیار دقیقی هم کرده‌اند اما مبتنی بر نظریه زمین‌محوری بوده‌اند و الآن می‌دانیم که نظریه خورشیدمحوری غالب است. پس این نظریه اشتباه توانسته است پیش‌بینی دقیقی کند که واقعیت را مدنظر قرار نداده است یا می‌توان گفت که در گذشته قایل به این بوده‌اند که زمین مسطح است و بر اساس این فرضیه اشتباه، اهرام مصر را ساختند اما دیدیم که اهرام، سده‌ها دوام آورده است و نظریه مسطح بودن زمین با واقعیت اصلاً و ابداً تطبیقی ندارد و اشتباه است اما از یک فرضیه با نظریه اشتباه، پیش‌بینی‌های درستی به عمل آمده است که این فرضیات اشتباه، ضدواقعیت بوده‌اند.

نکته دیگر این است که آیا دانشمندان و علمای اجتماعی و حتی علمای علوم تجربی در مقام داوری به راحتی فرضیه‌ای را می‌پذیرند که با واقعیت

منطبق است؟ به نظر بنده، در اینجا باید عوامل اجتماعی را دخیل بدانیم. در سخنان آقای دکتر باقری، عوامل اجتماعی دخیل در حوزه علم اصلاً و ابداً مدنظر قرار نگرفت. علم و عالمان شبیه پیامبرانی بودند که فقط یک تبصره دارند که نظرهای متفاوتی دارند پس بنابراین عینیت کامل نخواهند داشت مثلاً تامس کوهن از ماکس پلانک<sup>۱</sup> گزاره‌ای را نقل می‌کند که او معتقد است حقیقت علمی جدید نه با متقاعد کردن مخالفان و روشن کردن ذهن آنها بلکه با مرگ آنها و روی کار آمدن نسلی جدید که با آن حقیقت آشنایی دارند در عرصه علم پیروز می‌شود. در اینجا شما می‌بینید که منطق دوگانه کشف و داوری زیرسؤال می‌رود یا آیا نظریه کپرنیک که مطرح شد همان موقع دانشمندان آن را در حوزه داوری پذیرفتند؟ نه! نظریه کپرنیک تقریباً یک سده پس از آن پذیرفته شد یا نظریه اسحاق نیوتن نیم سده پس از اینکه در کتاب اصول مطرح شد پذیرفته شد یا پرستی هرگز نظریه اکسیژن را قبول نکرد. انیشتین هرگز نظریه کوانتومی را قبول نکرد پس در اینجا شاهد این هستیم که مقام داوری، آنچنان مقام صاف و روشنی نیست و باید ملاحظات بیشتری کنیم.

---

۱. ماکس کارل ارنست لودویگ پلانک (Max Karl Ernst Ludwig Planck) (۱۸۵۸ - ۱۹۴۷) یکی از مهم‌ترین فیزیک‌دانان آلمان در سده ۱۹ میلادی و اوایل سده ۲۰ بود. او را پدر نظریه کوانتوم می‌شناسند.

- دکتر فرود شریفی<sup>۱</sup>

بر اساس برداشت بنده از غیر علوم انسانی، شاید بتوان میزان معرفت ما از جهان هستی و واقعیتی را که وجود دارد علم تلقی کرد. به عبارت دیگر، آنچه به مثابه واقعیت، خارج از ذهن ما هست علم است گرچه باور به موضوع را خیلی وقت‌ها اصلاح می‌کنیم. عنوان بحث امروز «بازشناسی عینیت و ذهنیت در علوم انسانی» بود. بنده می‌خواهم تطبیقی کنم. در علوم طبیعی خیلی اوقات به دنبال شناخت پدیده‌ها حرکت می‌کنیم مثلاً روابط بین بعضی پارامترها را می‌خواهیم بشناسیم و به چیزی دست می‌یابیم. این رابطه شاید درصدی از واقعیت بیرونی را تبیین می‌کند ولی همه بحث نیست. گاه جزئی از کل را می‌بینیم که کل‌نگری و جزءنگری در علوم طبیعی هم وارد شده است مبنی بر اینکه خیلی اوقات چیزی را زیر میکروسکوپ می‌بینیم و ممکن است همه اجزای دخیل در آن را نبینیم. لذا به نظر می‌رسد این گونه بتوان تعبیر کرد که ابزار شناخت ما که حس است ما را به سمتی می‌رساند که دریافتی از واقعیت می‌کنیم؛ ولی امروزه ابزارهایی هستند که علوم به آن ابزارهای پنج‌گانه محدود نمی‌شود. به نظر می‌رسد که غیر از چند حس، علم به ابزارهای گذشته، محدود نیست و خود

---

۲. عضو اندیشکده آب، محیط‌زیست، امنیت غذایی و منابع طبیعی مرکز الگو



علم، دایره را گسترده‌تر کرده است ضمن اینکه ابزارهای شناخت دیگر هم می‌توان کمک کند.

قسمت آخر بحثم این است که اکنون در بحث محیط‌زیست معتقدیم که آنکه در تایلند یا در بیابان عربستان یا کوه هیمالیا زندگی می‌کند محیط‌زیست در فرهنگش اثر دارد. فرهنگ در علم و شناخت او اثر دارد. از این‌رو، علوم انسانی هم که ثابت نیست بلکه نسبی است و ما دریافتی از آن می‌کنیم. در واقع از عینیتی که هست شبیه‌سازی می‌کنیم. از این‌رو، چگونه می‌توان این عینیت و ذهنیت را تفکیک کرد؟

### - یکی از حاضران

سوتیتر موضوع «نگاهی انتقادی به علوم انسانی اسلامی» است. آیا شما علوم انسانی اسلامی را قبول دارید که اکنون می‌خواهید آن را نقد و بررسی کنید؟ عین چیست؟ آیا واژه پیشرفت<sup>۱</sup> در اندیشه اسلامی موجه است یا خیر؟

---

<sup>۱</sup>. Progress

## – دکتر خسرو باقری

سؤال دکتر صادق‌زاده این بود که آیا در مقام داوری، به معیارهای دیگر هم توجه می‌کنیم یا فقط عینیت مشاهدتی را می‌پذیریم؟ طبیعتاً ارتباط با چیزهای مختلف وجود دارد. علم در گذاری حرکت می‌کند. بنابراین گذشته و آینده آن مدام باید در ارتباط با هم باشند. بنابراین، نظریات اشتباهی که پیش‌بینی درست می‌کردند چه بوده‌اند؟ و کی و چگونه معلوم شد که اینها اشتباه بوده‌اند؟ بعداً با پیش‌بینی‌های بعدی و با قرائن بعدی معلوم شد و این گونه نبود که مثلاً چون در نقطه الف ایستاده‌ایم و زمین را مسطح فرض کرده بودیم و پیش‌بینی ما درست بود همین پیش‌بینی کافی باشد؛ نه؛ پیش‌بینی یکی از قرائن درستی نظریه است. انسجام نظریه با پیش و پس، پیش‌بینی‌های بیشتر و نکته جالبی که نیکولاس رشر<sup>۱</sup> مطرح می‌کند این است که در طبیعت، تحمل خطا وجود دارد. یعنی طبیعت نسبت به خطاهای ما تحمل می‌کند. به‌همین دلیل پیش‌بینی‌های ما درست از کار درمی‌آید ولی وقتی که نظریه، دامن بیشتری می‌گسترده طبیعت جلوی آن را می‌بندد؛ یعنی صبر طبیعت، دلیل درست‌بودن شما نیست. باید صبر

---

۱. نیکولاس رشر یا نیکولا رشر (۱۹۲۸ تولد در قید حیات)؛ فیلسوف و خاورشناس آلمانی سده بیستم میلادی است.

کنید تا بساط نظریه‌تان گسترده‌تر شود از این‌رو تلاش علمی واقعاً فرایندی طولانی و گسترده است.

درباره نکاتی که دکتر پارسانیا فرمودند که بنده تحولاتی از پوپر به کوهن و بعد به گادامر داشته‌ام گمان نمی‌کنم به این صورت صادق باشد. یعنی وقتی کتاب هویت علم دینی را نوشتم که در سال ۱۳۸۲ منتشر شد حداقل چهار سال پیش از آن درگیر بحث بوده‌ام در آنجا هم انتقاد را نسبت به تامس کوهن نوشته‌ام؛ یعنی این‌گونه نبوده است که پارادایم را قبول کرده باشم و بخواهم بر پایه آن صحبت کنم. بحث گادامر هم در جلسه امروز از باب اشارت متناسب بود نه اینکه بنده لزوماً گادامری هستم. اما اینکه فرمودید در ایران، فضای سیاسی را وارد فضای دانشگاهی نکنیم بنده هم با شما موافقم ولی سؤالم این است که آیا قبول دارید که اندیشه غالب یا حداقل مهمی در جامعه ما، طرد علوم انسانی غرب است. من با این مشکل دارم و به نظر من، این سیاست‌زده شده است. اینکه شما می‌فرمایید علم با سیاست، تعاملاتی دارد درست است اما ورود به جلد سیاست و پوشیدن لباس سیاست، اشتباه است. یکی از مشخصات فکر همین تامس کوهن که معتقد به ارتباط علم با جامعه است این است که قدرت علم به دلیل جدایی از عالم سیاست بوده است. اگر علم، قدرت و اعتباری دارد به دلیل جدایی از عالم سیاست است؛ البته جدا به معنای برکنده نیست ولی نباید پا توی کفش آن

کنیم یا با زبان او صحبت کنیم. دانشگاه ما سیاست‌زده شده است و در عالم سیاست ما با آمریکا تقابل خیلی شدید و حتی جنگ داریم اما دلیل نمی‌شود که در دانشگاه تمام علوم غربی را دور بریزیم. چون این فضا اکنون هست آن را طرح کردم. بنابراین، اگر قبول دارید که نباید فضای سیاسی و گفتمان را در دانشگاه وارد کنیم من هم با شما موافقم و به این دلیل که نباید این دو خلط شوند آن را مطرح کردم نه اینکه بخواهم با ادبیات سیاسی صحبت کنم و واقعاً مساله مهمی هم هست؛ یعنی دانشگاهیان و جامعه ما مانند آشی هم می‌خورد. اما در عین ارتباط باید استقلال بین حوزه‌ها وجود داشته باشد. دانشگاه باید دانشگاه باشد و اگر قرار باشد تفاوتی با میدان سیاست نکند اعتباری نیز برای آن باقی نخواهد ماند.

ورود نظرهای مختلف مانند مشایی و اشراقی و غیره به فضای دانشگاه مفید است اما بحث من درباره علوم انسانی تجربی است و درباره همه علوم مثل فلسفه و فقه و غیره صحبت نمی‌کنم. مثلاً وقتی روان‌شناس می‌گوید بچه چهارساله هیچ فهمی از قواعد ندارد درباره واقعیت صحبت می‌کند. تکلیف این ادعا را چگونه مشخص می‌کنید؟ باید کار تجربی کنید. من با این گونه علوم کار دارم. بنابراین، اگر دیدگاه مشایی هم که نگرشی فلسفی است بخواهد وارد علوم انسانی شود مانعی ندارد زیرا به هر حال علوم انسانی، سوابق فلسفی هم دارند اما باید تا مرز عالم تجربی وارد شود. یعنی مبدا که

علم‌النفس را به‌جای روان‌شناسی درس بدهیم؛ خطایی که تاکنون هم مرتکب شده‌ایم. ابن‌سینا به جای اسکینر! نه! درست است که ابن‌سینا هم دستی بر تجربه داشته است اما علم‌النفس او، علم‌النفس فلسفه است. ما باید وارد عالم تجربی شویم و بر اساس آن کار کنیم.

اما نقد شما بر عینیت و حس‌گرایی، همه در حد پوزیتیویسم بود که حتی به پوپر هم نرسید. پوپر از اینها عبور کرد (که شما گفتید نکرده است). پوپر هیچ‌گاه نگفت که اگر فلسفه، ابطال‌پذیری تجربی نداشت کنار برود بلکه صریحاً گفت که ابطال‌پذیری را تنها برای تمایز علم تجربی از غیر آن تجویز کرده‌ام نه برای معناداری، آن‌گونه که پوزیتیویست‌ها می‌گویند که اگر ابطال‌پذیر نبود معرفت نیست. پوپر هرگز این خطای پوزیتیویست‌ها را مرتکب نشد و پس از پوزیتیویست‌ها نیز هیچ‌کس صحبت از این نمی‌کند که عینیت به‌معنای حس است. مثلاً کواین<sup>۱</sup>، تجربه‌گرا است ولی تجربه‌گرایی پس از هیوم را طرح کرده که عمدتاً کل‌گرایی را مطرح می‌کند. وقتی کل‌گرایی مطرح می‌شود حس و چیزهای دیگر باید با هم دیده شوند. نه بنده و نه کس دیگری صحبت از عینیت به‌معنای حس‌گرایی نمی‌کند و قطعاً فلسفه هم می‌تواند مشتمل بر دانش باشد حتی پوپر به این

---

۱. ویلارد ون اورمن کواین (Willard Van Orman Quine) (۱۹۰۸ - ۲۰۰۰) یکی از منطق‌دانان و فیلسوفان و وابسته به سنت تحلیلی است.

مساله تصریح می‌کند. دانش در فلسفه و در دین نیز می‌تواند باشد. عینیت به معنای محسوس نیست. عینیت یعنی واقعی آبجکتیویته دانش درست است. این دانش درست در فلسفه به گونه‌ای است که نمی‌توان آن را با حس مقایسه کرد. دانش درست ممکن است در دین چیز دیگری باشد. بحث من در عرصه فلسفه و دین و غیره نیست بلکه تنها در علوم انسانی تجربی است. در آنجا نیز هرگز به معنای حس‌گرایی نیست و الآن به نظر می‌رسد که هیچ کس به پوزیتیویسم دهه ۱۹۲۰ معتقد نباشد. بنابراین، اینکه می‌فرمایید قانون تناقض مهم است کاملاً درست است و عقلانی هم هست. حسی هم نیست اما سرانجام در جای خودش است و دانشمندان نیز هیچ موقع نمی‌گویند از آنجا که عینیت را در عالم تجربه دنبال می‌کنیم پس فقط حس‌گرا هستیم. کواین که از تجربه‌گرایی پس از هیوم صحبت می‌کند؛ یعنی تجربه‌گرایی‌ای که حس‌گرایی را پشت سر گذاشته است اما باز هم تجربه‌گرا است. تجربه‌گرایی با حس‌گرایی یکی نیست. تجربه‌گرایی با پوزیتیویسم هم یکی نیست. تجربه‌گرایی امروز قطعاً از حس بالاتر رفته است.

جملاتی هم فرمودید که حس را کم‌بها کردید و حتی گفتید که حس هم در دامن عقل باید جواب بدهد که به نظر من خیلی ایده‌آلیستی شد. اما اصطلاحی در فلسفه علم معاصر هست که می‌گوید مشاهده زیر نفوذ نظریه

است یا به عبارتی، عقل، حاکم بر حس است که مثلاً اگر این را این گونه می‌بینیم تحت تأثیر نظریه ما است. یعنی نظریه‌ای در عالم فکر و عقل‌مان داریم که نگاه او حس‌های ما را هدایت می‌کند. این اگر شدید و افراطی شود خیلی خطرناک است زیرا اگر حس را این‌قدر زیر نفوذ عقل یا نظریه یا چیز دیگر محدود کنیم ایده‌آلیست بد می‌شویم در صورتی که خود کانت گفته بود عقل تا حدی اثر می‌گذارد و باید با حس همراه باشد و الا کالبدی میان تهی می‌شود. همان‌طوری که حس بدون فاهمه، نابینا می‌شود. خلاصه اینکه حس را نباید خیلی تحقیر کرد به‌ویژه در علوم تجربی که با حس سروکار دارند؛ نه انحصاراً اما با آن سروکار دارند. این حس را باید محکم نگه داشت و حفظ کرد. مقاله جالبی را جری فودور<sup>۱</sup> (که روان‌شناسی است که عقاید فلسفی دارد) به‌نام Observation Reconsidered (مشاهده را بازبینی کنیم) دارد. او در اینجا کسانی را که معتقدند مشاهده تحت تأثیر نظریه است نقد می‌کند و می‌گوید اگر آزمایش مولر لیر را اجرا کنید؛ یعنی اگر دو سر دو پاره‌خط مساوی را یکی به بیرون و یکی به درون قرار دهید کدام بلندتر دیده می‌شود؟ آنی را که به بیرون است بزرگ‌تر می‌بینید، بعد از اینکه می‌فهمید اشتباه می‌بینید و عقل به کمک ما می‌آید باز هم بزرگ‌تر می‌بینید. فودور از این استفاده می‌کند که مشاهده، استقلال دارد. خلاصه

---

<sup>۱</sup>. J. Fodor

اینکه عقل، مهم است و ما در علم تجربی فقط با حس کار نمی‌کنیم ولی دادگاه علم تجربی، تجربه و حس است. پشت دادگاه، پرونده‌های زیادی هست اما در دادگاه فقط حس و تجربه پذیرفته است. تأثیر و تأثر همه ابعاد جامعه در علم مشخص است اما ارتباط در عین استقلال! مضمحل‌نشدن عالم علم در عالم سیاست! بنده با تامس کوهن هم موافقم.

**دکتر سعید حاجی‌ناصری:** در مقام داوری نظرتان در برابر تامس کوهن چگونه است؟

در مقام داوری شما گفتید که عده‌ای باید بمریند تا حرف جوان‌ها شنیده شود. این درست است؛ اما یکی از اشکالات تامس کوهن این است که روابط اجتماعی را که در علم هم مهم هستند نمی‌توان مقوم علم کرد بلکه تنها مؤثر در آن هستند و الا اجماع حقیقت نیست. اجماع علما لزوماً حاکی از حقیقت نیست ولی وقتی حقیقتی در آن باشد سرانجام غالب می‌شود همان‌طور که وقتی نخستین بار مثلاً کپرنیک حرفش را زد تا مرز اعدام رفت و حتی بعضی را زنده‌زنده سوزاندند و گالیله هم احتیاط کرد و سالم ماند اما سرانجام دیدگاه آنان پیروز شد. پذیرش یا رد جامعه علمی، مقوم علمیت نیست البته مؤثر هست اما اگر در سخنی حقیقت یا عینیتی باشد سرانجام حاکم خواهد شد. قوت سخن کوهن این است که به روابط



اجتماعی در برابر حس‌گرایی و تجربه‌گرایی توجه کرد اما اشکال او این بود که آن را مقوم علم کرد البته خود او بعدها آن را رد کرد

**سؤال:** آیا سندی هست که تامس کوهن گفته باشد روابط اجتماعی، مقوم علم است؟

سخن کوهن کمی مبهم است اما در فصل دهم ساختار انقلاب‌های علمی که فصلی جنجال‌برانگیز است می‌گوید توافق بین عالمان، جهان ما را می‌سازد. نوعی کانستراکتیویسم<sup>۱</sup> تند در اینجا مطرح شده است. قبول جامعه علمی را معیار قرار می‌دهد در صورتی که قبول جامعه علمی تنها یکی از قرائن است و مقوم علم نباید باشد. بنابراین، اجماع علما به ضرس قاطع، حاکی از حقیقت نیست و تنها یکی از قرائن است.

دکتر شریفی فرمودند که علم در بیرون است و بنده این را قبول ندارم. آنچه در بیرون هست واقعیت است و علم نیست و وقتی که توانستیم این واقعیت را بشناسیم به آن علم می‌گوییم. علم هم معمولاً در ذهن ما است البته نه ذهن فردی ساجکتیو. ذهنی که با دیگران اینترساجکتیو می‌شود و در نهایت علم می‌شود.

**دکتر صادق‌زاده:** جهان سوم پوپری

---

۱. کانستراکتیویسم معتقد است که سازماندهی فعالیت‌های شخصی انسان، به‌صورت آگاهانه است و اراده انسان در آن نقش دارد.

البته این یک تعبیرش است ولی به هر صورت خودِ واقعیت خارجی، علم نیست مگر اینکه به علم خدا ارجاع کنید که بحث دیگری می‌شود. تأثیر و تأثر محیط‌زیست و علوم انسانی را قبول دارم و همان‌طور که شما فرمودید با سخن بنده هماهنگ بود که عینیتی که نصیب بشر می‌شود بهری از عینیت است.

در مورد اصطلاحات اسلامی، تا جایی که بنده می‌دانم در جامعه ما گفته شد که Development و توسعه غربی است و باید اصطلاحی اسلامی در برابر آن قرار گیرد. بعضی «پیشرفت» را و بعضی «رشد» را پیشنهاد کردند اما سابقه اینها در پرونده ویلهلم فریدریش هگل در سده نوزدهم است یعنی بزرگ‌ترین فیلسوفی که ایده پروگرس را به صورت فلسفی حداقل در تاریخ معاصر مطرح کرد. هگل مطرح کرد و مارکس هم آن را دنبال کرد و گفت پیشرفت جامعه مراحل دارد که خود این هم خیلی غربی است. چرا که حداقل باید بدانیم شناسنامه بحث چیست تا ادعا کنیم که اسلامی است. Growth (رشد) هم واژه زرین جان دیویی در پراگماتیسم است و در نتیجه با جابه‌جایی یک واژه نمی‌توان علم را اسلامی کرد بلکه باید بار معنایی و گذشته کلمات مطرح شود تا به طور دقیق تری بحث شود.

**پایان**